



عکس تأییدی است

گفت و گو با زن سارق که از کودکان سرقت می‌کرد

عاشق بچه‌ها بودم اما دزد طلایشان شدم

نمی‌رساندم، خانواده‌های آنها هم وضع مالی خیلی خوبی داشتند و برای این‌که دل بچه‌هایشان را به دست بیاورند، چند برابر آن چیزی که از آنها سرقت شده بود را برایشان می‌خریدند. با این افکار، خودم را راضی می‌کردم.

❖ **سرقت‌ها را چطور انجام می‌دادی؟**

با همدستی پرویز این کار را می‌کردم. اول مخالف این شیوه بودم، چون دیگر بچه‌ها در کوچه بازی نمی‌کنند و با خودم گفتم شگرد خوبی نیست. اما پرویز درست می‌گفت، بعضی از مادرها حواسشان به بچه‌هایشان نیست و زمانی که آنها را برای بازی یا خرید بیرون می‌برند، می‌توانستم در این فرصت نقشه را اجرا کنم. وقتی پرویز پیشنهاد سرقت را داد، از او خواستم برای من لباس‌های خوب تهیه کند تا شبیه خانم پولدارهای بالای شهر شوم. بعد هم تعدادی خوراکی که بچه‌ها دوست داشتند، می‌خریدیم و سوار بر موتور پرویز در خیابان‌ها پرسه می‌زدیم. با دیدن کودکی که طلا همراه داشت، من از موتور پیاده شده، به سمت او می‌رفتم و با مهربانی سعی می‌کردم اعتماد کودک را جلب کنم. با خوراکی سر او گرم می‌شد و در یک لحظه طلاهایش را سرقت کرده و سوار بر موتور شوهرم از آنجا متواری می‌شدم.

❖ **چرا پرویز سرقت‌ها را انجام نمی‌داد؟**

به شما گفتم، پرویز خیلی زود شناسایی می‌شد و اعتقاد داشت که در سرقت بد می‌آورد. این را هم در نظر بگیرید بچه‌ها خیلی به آقایان اعتماد نمی‌کنند و با خانم‌ها راحت‌تر هستند.

❖ **چطور دستگیر شدی؟**

در پارک بچه‌ای را دیدم که مشغول بازی بود. خیلی حواسم را جمع کردم، اطراف را نگاه کردم، از مادرش خبری نبود اما به محض این‌که انگوهای بچه را قیچی کردم، صدایی را پشت سرم شنیدم. برگشتم و مادر بچه را دیدم، خواستم از دستش فرار کنم، اما زن جوان به قدری جیغ و فریاد کرد که ناگهان تمام افرادی که در پارک بودند، دور من جمع شدند. ابتدا سعی کردم فقط همین سرقت را به عهده بگیرم اما در مواجهه با کودکانی که از آنها سرقت کرده بودم، از طرف آنها شناسایی شدم.

سختی است و سخت‌تر زمانی می‌شود که درآمد پایینی داشته باشی. باید راهی پیدا می‌کردم تا درآمد بیشتر شود و بهترین راهی که به ذهنم رسید، کش رفتن وسایل افرادی بود که در خانه‌هایشان کار می‌کردم.

❖ **آنها متوجه این سرقت‌ها نمی‌شدند؟**

افرادی که من برای‌شان کار می‌کردم، آن قدر پول داشتند که اگر یک قوری‌شان گم می‌شد، متوجه نمی‌شدند. من هم سعی می‌کردم با برداشتن وسایل خانه یا وسایلی که در انباری‌هایشان تلنبار شده بود، سرقت را اجرا کنم که صاحبخانه‌ها متوجه نشوند. گاهی هم در میهمانی‌ها و بزم‌های شبانه، دل را به دریا می‌زدم و طلا و پول سرقت می‌کردم. چون خیلی شلوغ بود، نمی‌شد مقصر و سارق را شناسایی کرد و من قسر درمی‌رفتم. اما باز هم زندگی روی خوش به من نشان نمی‌داد، چرا که این اموال را نصف قیمت هم از من نمی‌خریدند. از طرفی باید پول شاکیان همسر را هم پرداخت می‌کردم تا پرویز آزاد شود. همین باعث می‌شد همیشه هشتم گروی نهم باشد.

❖ **بعد از سرقت از کودکان، دچار عذاب وجدان نمی‌شدی؟**

وقتی پرویز ایده سرقت را مطرح کرد، اول برایم کمی سخت به نظر رسید. اما به قول پرویز من آنقدر حرفه‌ای بودم و دستم خوب بود که کسی تا به حال دله دزدی‌هایم را متوجه نشده بود، پس می‌توانستم این سرقت را هم انجام دهم. من آزاری به بچه‌ها

قد بلند، لاغر اندام و شیک پوش، مشخصات زن جوانی بود که سرقت از عروسک‌ها را به عهده داشت. زن جوان و خوشرویی که با خوراکی به کودکانی که در خیابان و پارک‌ها بودند، نزدیک می‌شد و در یک لحظه طلاهایشان را به سرقت می‌برد. با گزارش سرقت طلای کودکان، تحقیقات پلیسی آغاز شد و خیلی زود زن جوان دستگیر شد. این هفته رودروی‌اونشستیم و او به تشریح زندگی پر از غصه‌اش و همین‌طور نقشه‌اش برای سرقت از کودکان پرداخت.

❖ **سرقت از کودکان، چه شد که این فکر به ذهنت رسید؟**

ایده من نبود. پرویز، همسر من این ایده را مطرح کرد و من هم قبول کردم. می‌گفت همسر یکی از هم‌سلولی‌های‌شان برای به دست آوردن پول، از این شیوه و شگرد استفاده می‌کند. کار سختی نبود، من پیش از این هم دزدی کرده بودم، گرچه مدلیش با این فرق داشت، اما دزدی، دزدی است دیگر. به همین دلیل خیلی هراس و ترس نداشتم.

❖ **چه شد که تصمیم به دزدی گرفتی؟**

شوهرم اعتیاد داشت و خلافکار بود. هر نوع سرقت و کار خلافی که بگویند، انجام می‌داد. به قول خودش، شده بود گاو پیشونی سفید و تا اولین خلاف را انجام می‌داد، چون تصویرش در سیستم پلیس بود، خیلی زود شناسایی می‌شد. حتی با ماسک و صورت پوشانده هم او را شناسایی می‌کردند. برای من با یک بچه، تحمل زندگی کار خیلی سختی بود و چاره‌ای برایم جز سرقت نمانده بود. همسرم وقتی آزاد می‌شد، خیلی زود دوباره دستگیرش می‌کردند و به زندان برمی‌گشت.

❖ **پیش از این چطور دزدی می‌کردی؟**

موقعی که پرویز در زندان بود، از یک طرف مالباخته‌ها سراغم می‌آمدند تا پول اموالی که پرویز از آنها سرقت کرده بود را بپردازد. از یک طرف هم خرج و مخارج زندگی را باید تامین می‌کردم. هزینه مواد خودم هم مشکل دیگری بود که به مشکلاتم اضافه شده بود. وقتی پرویز بود، خودش یک جوری مواد را تهیه می‌کرد و من خیلی درگیر و بند هزینه‌ها نبودم اما وقتی به زندان می‌افتاد، خودم باید این هزینه‌ها را تامین می‌کردم. خلاصه تصمیم گرفتم در خانه‌های مردم کار کنم. برای یک معتاد کار کردن در خانه‌های مردم کار خیلی

زود یک زندگی پرقصه

شیواکه با هزار امید به خانه بخت رفته بود، خیلی زود فهمید آنچه برای آینده خود تصور کرده بود، سرابی بیش نبود. شوهری معتاد و خلافکار که برای این‌که همسرش را در زندگی با خود همراه کند، او را غرق در اعتیاد کرد. بعد هم زن جوان را مجبور کرد به عنوان کارگر به خانه افراد پولدار برود و از آنجا سرقت کند تا بتواند پول شاکیان او را بدهد که آزاد شود. زن جوان می‌گوید: «وقتی با هزار امید به خانه‌ای می‌روی اما می‌فهمی جز بدبختی و سیاهی پیش رویت نیست، زندگی برایت بی‌معنا می‌شود. مرده متحرکی می‌شوی که هیچ کاری از او بعید نیست. من هم همین‌طور بودم. یک روز عاشق این بودم خانه‌ام پر باشد از صدای خنده بچه‌ها و نیم‌قد اما حالا به خاطر سرقت طلای بچه‌ها دستگیر شده بودم.»

شیوا در خانواده‌ای بزرگ شده که به او یاد داده‌اند بالاس سفید عروسی برو و با کفن برگردد. هیچ پشوانه‌ای نداشت تا خود را از این زندگی رها کند، به همین خاطر خود را مثل قایقی بی‌بادبان به دست توفان‌های زندگی سپرد.